

نگاه

نگاهی به «شب‌های بی‌خوابی» الیزابت هارودیک **خودزندگی‌نامه‌ناخوسته**



محمدطلوعی

الیزابت هارودیک به تنهایی می‌تواند نقض کامل تقسیم‌بندی داستان و ناداستان در ادبیات آمریکایی باشد. آثارش و علی‌الخصوص همین «شب‌های بی‌خوابی» در مرز باربکی از ادبیات خیالی و خودزندگی‌نامه‌نگاری سیر می‌کند. شخصیت اصلی داستان خودش است انکار، با زیر و بالای زندگی شخصی و شوهر خیانت‌کار خودشفته‌ای که عاشقش است، اما هرچه منتقدها پای‌اش می‌شدند و روزنامه‌نگارها اصرار می‌کردند که اینها زندگی خودت است، انکار می‌کرد. الیزابت هاردویک، در سال ۱۹۱۶ در لکسینگتون کنتاکی به دنیا آمد و آنجا بزرگ شد. در سال ۱۹۳۹ مدرک دانشگاهی گرفت، به شهر نیویورک رفت و سه‌رمان نوشت؛ «عاشق شب‌گون»، «حقیقت ساده» و «شب‌های بی‌خوابی». او به‌شدت زنده بود، هوشی مضمّن و متمرکز داشت که به نظر هرگز آرام نمی‌گرفت. منتقدی بسیار تیزبین بود و زبانی سفت و سخت در انتقاد داشت، اما می‌گفت نقد «انگشت وسط غول است» و به همین راحتی همه منتقدانی که داستان‌های او را خودزندگی‌نامه‌نگاری می‌دانستند، نادیده می‌گرفت. زندگی‌نامه‌نویسی را «تولید خانگی خنثاری‌ها» می‌دانست که با داستان‌های اخلاقی پرمعنا و تظاهر به حقیقت روی واقعیت سرویش می‌گذراند و بیوگرافی بد را به کودکی که در یک سفر طولانی در ماشین خانواده گرفتار شده، تعبیر می‌کرد. همین چالشش با این شکل نوشتن بود که انگار او را ناخودآگاه مجبور می‌کرد برای زدن پسون منتقدهای آکادمیسین و روزنامه‌نگارهای فضول، زندگی واقعی‌اش را بین داستان‌ها جاساز کند. البته خودش زندگی‌نامه‌نویس استاین و ملویل بود. سال ۱۹۴۷ با رابرت لاول آشنا شد و بلافاصله عاشق شد. عاشق شاعری که آن‌قدر دیوانه بود که زبان جدیدی برای شعرهایش اختراع کند. آن تیت در مسورد رابرت لاول به او هشدار داد: «کال خطرناک است. نباید اجازه بدی وارد آپارتمان بشه». او به هشدارها واقعی نگذاشت و احساس کرد که خوشونت چیزی است که می‌تواند جذب شود و به مرور زمان آرام شود، تنش آن تخلیه شود و با تمام حماقتش آشکار شود. سال ۱۹۴۹ آنها ازدواج کردند و در سال ۱۹۵۷ دخترشان هریت را به دنیا آورد و در ۱۰ دوره شیدایی اصلی شوهرش و ۱۵ باری که بستری لازم بود، با همسر ناآرامش ماندگار شد. برای افراد دیگر که به صورتی اجمالی ازدواج‌شان را در بدترین روزهایش می‌دیدند، این یک نمایش ترسناک بود. بسیاری که رابرت لاول را می‌شناختند از اینکه کسی بتواند با مردی این‌قدر مستعد و این‌قدر پریشان رابطه عاشقانه برقرار کند، در عجب بودند. عدم تایید یا عدم درک دیگران هرگز هارودیک را تغییر نداد. ازدواج پرفراز‌وشب‌شان از عشق مشترک‌شان به کلمات تغذیه می‌کرد و این باعث می‌شد دیوانگی‌های گاه‌وبیگاه لاول را تاب بیاورد. او عمیقاً شعرهای شوهرش و معیارهایی را که او برای خود تعیین کرده بود تحسین می‌کرد. او به یکی از دوستانش نوشت: «من هرگز همتای او را نخواهم یافت. وقتی عاقبت ازدواج‌شان در آستانه فروپاشی بود، لاول برگشت و بدون اجازه او، نکته‌هایی از نامه‌های خصوصی‌شان را به‌عنوان مصالح اولیه شعرهایش منتشر کرد. همچنین با بچه‌دارشدن از زن دیگری که به هاردویک خیانت کرد. هارودیک و لاول عاقبت در سال ۱۹۷۲ جدا شدند. هارودیک کارهای زیادی انجام داد، برنده جایزه گوته‌نایم شد، رابرت لاول را به چالش کشید و از او حمایت کرد، دوست عزیز بی‌مک‌کاری می‌بود، مرشد سوزان سونتگ بود و در نهایت به روزهایی رسیده بود که باید با ضربان‌ساز الکتریکی زندگی می‌کرد و روی ویلچر بود. و مصمم بود که پایان رقت‌انگیزی برای زندگی وجود ندارد و به راننده‌اش جان جویت گفت: «عزت‌بزم، من دارم می‌میرم، و این واقعا خیلی دیکه بد نیست». او در سال ۲۰۰۷مرد. «Unwitting Autobiography» (خودزندگی‌نامه ناخوسته) اصطلاحی است که منتقدان برای توصیف آثار هارودیک به کار برده‌اند. مثل همیشه فرزانه دوستی سراغ متن چالش‌برانگیز و دوستی رفته است. انتخاب هارودیک برای ترجمه یک دیوانگی علی‌حده است؛ او کلماتی از زمینه‌های متفاوت را کنار هم می‌گذارد و این ترجمه را طولانی و پردردسر می‌کند و ارجاع فرهنگی اجتماعی متن هم قویر بالاقوز مترجم سریایی است. یعنی بدون فهم اینکه هارودیک زندگی‌نامه‌نویس گرتود استاین است، اشارات ضمنی به زندگی او غیرقابل فهم است و مترجم تازه‌کار همین‌طور تحت‌اللفظی ترجمه را ادامه می‌دهد. اما فرزانه دوستی ترجمه بی‌نقص و فارسی درستی دارد و اینکه در تمام این سال‌ها حوصله‌اش را داشته که آدم‌های مهم ادبیات انگلیسی را که مورد تغافل ترجمه بوده‌اند، پیدا کند و به ما بشناساند، امتیازی سواي زبان‌دانی و ظرافت‌های ترجمه‌اش است. امپدوارم مجموعه جستارهای هارودیک را به‌زودی ترجمه کند.

سرگذشت یک اخلاق‌گرا

شرق: «فابیان» یا «سرگذشت یک اخلاق‌گرا» نوشته اریش کستِرن، نویسنده و طنزپرداز آلمانی است که در ۱۹۳۱، درست دو سال پیش از به قدرت رسیدن هیتلر منتشر شد. لحن کنایی و هجوآلود کسترن و موقعیت خاص قهرمانش، یاکوب فابیان، به او این امکان را می‌دهد که با روایت سال‌های احتضار جمهوری وایمار، در بحبوحه رکود اقتصادی و بی‌کاری فراگیر، فشارهای روحی ناشی از بحران‌های اجتماعی و کشمکش خصمانه احزاب سیاسی، تصویری بی‌واسطه و پیشگویانه از آلمان ملتهب آن سال‌ها ارائه دهد که گام‌به‌گام به سوی افروختن جنگ بزرگ بعدی پیش می‌رود.

نویسنده کتاب در مقدمه‌ای که برای چاپ جدید «فابیان» می‌نویسد، معتقد است بعد از بیست‌وپنج سال که از چاپ این اثر می‌گذرد و مورد قضاوت‌های متفاوت قرار گرفته است اما هنوز درک بهتری از این کتاب در روزگار ما وجود ندارد؛ چراکه از نظر کسترن «ملی‌شدن قضاوت‌های سلیقه‌ای، در قالب شعار درآمدن و تلقین میلیون‌ها بارهٔ آنها در دوران رایش باعث انحراف و تباهی سلیقه و قضاوت قشر وسیعی از مردم تا دوران ما شده است. و امروزه هم پیش از آنکه مردم فرصتی برای اصلاح خود داشته باشند، قدرت‌های جدید یا به عبارت دیگر، قدرت‌های باستانی، متعصبانه درصد تلقیح و ترویج نظرات معیار‌شده در بین توده‌ها هستند.» کسترن می‌گوید در «فابیان» می‌خواست‌ه

درباره پرتگاهی هشدار دهد که آلمان و به همراهش اروپا داشتند به آن نزدیک می‌شدند! این رمان «می‌خواست با وسیله‌ای درخور، که فقط در این مورد می‌توانست به معنای هر وسیله ممکن باشد، در آخرین لحظه همه را به توجهِ و تعقل وادار» و از این رو است که معتقد است برخلاف افکار رایج، این رمان نه‌تنها غیراخلاقی نیست، بلکه کتابی کاملاً اخلاقی است.

شکل‌های زندگی: درباره خودکشی همینگوی

آواز اندوه



نادر شهریوری (صدقی)

همینگوی منتظر اخراج از دنیا نشد، خودش استعفا کرد، او در دوم جولای ۱۹۶۱ با شلیک گلوله‌ای ساچمه‌ای به زندگی خود پایان داد. ابتدا خانواده‌اش کوشیدند آن را حادثهٔ معرفی کنند، اما بعدها آخرین همسرش در زمان مرگ همینگوی گفت که مرگ او خودکشی بود. تجربه‌های همینگوی از جنگ جهانی دوم و همین‌طور تجربه‌های گوناگون زندگی شخصی، بسیاری از ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی جامعه را نزد او بی‌ارزش کرد و او را از آرمان‌های اجتماعی که شاید زمانی به آنها باور داشت، دور کرد. مبارزه علیه فاشیسم در خلال جنگ جهانی دوم، همینگوی را با وجود «ماجراجویی‌های شخصی» در کنار کسانی قرار داد که ماجراجو نبودند و به آرمان‌هایی باور داشتند که حاضر بودند به خاطر آن جان دهند. همینگوی نیز حاضر بود جان‌فشانی کند یا در آن موقعیت‌های حساس ناگزیر از جان‌فشانی باشد، اما به نظر می‌رسد این جان‌فشانی با آن جان‌فشانی‌ها فرق داشته باشد، زیرا باورهای همینگوی به درست‌بودن آنچه به آن «آرمان» می‌گفتند، از مدت‌ها پیش دست‌خوش تزلزل‌ی جدی شده بود. آرمان‌ها یا به طور کلی آرمان‌گرایی از نظر همینگوی موضوعی تأمل‌برانگیز است، او آرمان‌ها را معادل آن چیزی قرار می‌دهد که در دستور زبان به آن «اسم معنا» نام داده‌اند. او «اسم معنا» را در مقابل «اسم ذات» قرار می‌دهد. مقصود از «اسم معنا» آن چیزی است یا بهتر است گفته شود، آن ایده‌هایی است که چنان‌که از اسم آن برمی‌آید واجد محتوا، مضمون و مواردی مشابه بودند که به زندگی نوعی معنا می‌دادند که متعالی‌تر از موارد معمولی است؛ ایده‌هایی که به خاطرش می‌توان به جنگ رفت و حتی جان خود را از دست داد. درحالی‌که «اسم ذات» اسمی مشخص و معلوم بود که می‌شد با آن ارتباط برقرار کرد و بیشتر به روابط، مکان‌ها و مواردی اطلاق می‌شود که می‌توان با آن ارتباطی ملموس برقرار کرد. فردریک هنری، شخصیت اصلی رمان «وداع با اسلحه» گوئی در پاسخ به دغدغه‌های وجودی همینگوی است که می‌گوید «همیشه از برخورد با کلمه‌هایی مثل مقدس و باشکوه و فداکاری و گفتن بیهوده آن دست‌پاچه می‌شدم. مدت‌ها چیز مقدسی ندیده بودم و چیزی‌ها باشکوه هم مثل کشتارگاه‌های شیکاگو بودند که سروکارشان با گوشت فقط برای دفن‌کردن‌شان باشد. لغت‌های زیادی بودند که آدم تحمل شنیدن‌شان را نداشت و آخرش فقط اسم جاها حرمت خودشان را حفظ می‌کردند. اسم معنایی‌ها مثل شکوه و شرف و شجاعت و قداست در مقابل اسم‌های ذات دهنده و شماره‌های جاده‌ها و اسم‌های رودخانه‌ها و شماره‌های هنگ‌ها و تاریخ مشتمل‌کننده به نظر می‌رسد».

درباره «اسم معنا» ازکی و چه هنگام معنای خود را برای همینگوی از دست داد، نمی‌توان نظری صریح ابراز کرد، اما همینگوی مدت‌ها قبل از خودکشی‌اش به بی‌اهمیت‌بودن آنچه به آن «آرمان» گفته می‌شد، پی برده بود. او با وجود نگارش داستان‌ها و رمان‌هایی که مضامینی از عشق و امید را در خود مستتر داشتند، هم‌زمان لایه‌هایی از بی‌معنایی و پوچی زندگی را نیز بازتاب می‌داد و همین‌ها به آثار او جنبه‌های واقعی می‌داد که همواره معاصر باقی بماند. به همان اندازه‌ای که همینگوی از «اسم معنا» فاصله می‌گیرد، به «اسم ذات» به همان معنا و مفهومی که در ذهن دارد، نزدیک می‌شود. بخش مهمی از ماجراجویی او استقلال از خطرها و صدمات، شرکت در جنگ‌های که لایه‌هایی از وطن‌پرستی آن را پوشانده بود، ازدواج‌های مکرر و سفر به سرزمین ناشناخته، شکار و ماهی‌گیری و مواردی مشابه، «اسم‌های ذاتی» به حساب می‌آمدند که او داوطلبانه به پیشواز آن می‌رفت، زیرا می‌توانست آنها را بی‌واسطه تجربه کند. «در چند ماهوریت بمباران انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بر فراز آلمان پرواز کرد، به لشکر چهارم پیاده‌نظام ارتش پیوست… سربازان به رغبت او را «پاپا» نامیدند و این لقبی بود که قبلاً اطرفیانش به دلیل ریشش به او داده بودند. او اغلب در اتومبیل جیب خود می‌نشست و پیشاپیش پیاده‌نظام حرکت می‌کرد. به هنگام آزادسازی پاریس در خط اول بود. در اواخر سال ۱۹۴۴ به کشورش بازگشت، سپس در مرز عراق در کوبا اقامت گزید. در ماه می ۱۹۴۵ ماری به او پیوست. هنگامی که مارتا از او طلاق گرفت، همینگوی طلاق را همچون «هدیه کریسمس» پذیرفت و سه ماه بعد با ماری ولش – چهارمین همسرش – ازدواج کرد».

همینگوی در جایی گفته بود که تنها شجاعت است که انسان را از بلاهت زندگی و خواری مرگ می‌رهاند و او به‌واقع نمونه‌ای از شجاعتی بود که می‌توانست مستقیماً به مرگ خیره شود. آنچه همینگوی داستان‌هایش را پراهمیت می‌کند و به تعبیر ویل دورانت به او «اهمیت ارزست بودن»



می‌دهد، صداقت و روراستی او در مواجهه با زندگی است تا زندگی را تا آنجا که ممکن است، مستقیماً تجربه کند یا چنان‌که نیچه می‌گوید، مستقیماً به مذاک خیره شود. اما این همه اهمیت ارزنت بودن نیست، ارزنت بودن همینگوی، همچنین به ایده‌هایی برمی‌گردد که همینگوی خیلی زود به آن پی برد. ایده‌هایی که بعدها رگه‌های اصلی آن را در نویسندگان «رمان نو» و در آثار نویسندگانی مانند کلود سیمون، ناتالی ساروت، میشل بوتور، مارگریت دوراس و… مشاهده می‌کنیم. در «رمان نو» اگرچه واقعیت مسئله اصلی است، اما در همان حال مسئله اصلی نیست، زیرا نویسنده در هر حال نمی‌تواند واقعیت را در تمامیت خود ارائه دهد، نه اینکه نخواهد؛ بلکه در اصل ناتوان است. به نظر «رمان نو» یک نویسنده تنها می‌تواند به تجربه‌های مستقیم و بی‌واسطه خود در زندگی اکتفا کند. بخش مهمی از آثار نویسندگان رمان نو مانند ساروت، دوراس و کلود سیمون به تجربه‌های کاملاً شخصی ربط پیدا می‌کند. کلود سیمون نوشتن را مانند پیش‌کسوت خود همینگوی در اصل نوعی ماجراجویی خطرناک تلقی می‌کرد. به نظر سیمون، نوشتن، تجربه شکل‌های گوناگون زندگی مانند جنگ، گرسنگی، زندان، تجربه مرگ، چه مرگ طبیعی یا غیر طبیعی و همین‌طور حشر و نشرهای ناگزیر یا تنوعی از آدم‌های متفاوت، از کشیش‌ها و بورژواها گرفته تا آثارشیست‌ها و دیگران است. آنچه دراین‌میان می‌ان دراز ندارد، «انتقال پیام»، «ایده» یا به تعبیر همینگوی «اسم معنا» است. کلود سیمون در سخنی آشکار و درعین حال مغالطه، به هنگام دریافت جایزه نوبل همان چیزی را می‌گوید که قبلاً همینگوی گفته بود. او موقع دریافت نوبل آشکارا از بی‌معنایی زندگی می‌گوید: «من نمی‌دانم معنای زندگی و تاریخ و رنج چیست؟ همه اینها به نظرم جالب، نفرت‌انگیز، خوب، بد، مثبت و منفی می‌آیند، به‌همین‌دلیل هیچ پیامی ندارم.» چنین صراحت آشکاری از تنها می‌توان در همینگوی به‌منابه پیش‌کسوت جست‌وجو کرد. ایده‌های او درباره مرگ، پیشاپیش اقدام به خودکشی‌اش را توجیه می‌کند. «مرگ، همه آدم‌های خیلی خوب، همه آدم‌های خیلی شریف و همه آدم‌های خیلی شجاع را بدون تبعیض می‌کشد، اگر هیچ‌کدام از اینها نباشی، می‌توانی مطمئن باشی که تو را هم خواهد کشت، اما عجله خاصی در کار نخواهد بود. مرگ زودرس نعمتی است. هرکس که به‌زودی پس از یک دوران شاد کودکی می‌میرد، نیکبخت است، چراکه به این کشف نائل نمی‌آید که زندگی بی‌رحم و بی‌معنی است».

- ↑ «دادا و سوررالیسم»، بیکزبی، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز
- ↑ مقاله «نویسنده‌ای که قبل از خودکشی بیمار بود»

دوشاهکار از کانراد وروایتی از شوروی

شرق: «شریک مخفی و مرز سایه» دو داستان از جوزف کانراد است که اخیراً با انتخاب و ترجمه علی خزاعی فر در نشر نیلوفر منتشر شده است. «شریک مخفی» را منتقدان بهترین داستان کوتاه کانراد نامیده‌اند. کانراد زمانی که مشغول نوشتن اثر مشهورش یعنی «از چشم غربی» بود، این داستان را نوشت. او «شریک مخفی» را با الهام از خاطرات اولین تجربه فرماندهی خود در کشتی اوتاگو نوشت. در این داستان، ناخدای کشتی که راوی هم هست، همچون کانراد در اوتاگو، در کشتی خود احساس بیگانگی می‌کند. ناخدا که تجسم خود کانراد است، به مردی به نام لگت که دستیار اول کشتی دیگری است، برمی‌خورد. لگت که یکی از خدمه خود را به دلیل نافرمانی کشته است از ناخدا تقاضای کمک می‌کند. ناخدا و لگت هر یک به طریقی بازتابی از شخصیت خود کانراد هستند. داستان «شریک مخفی» این‌گونه آغاز می‌شود: «در سمت راست ردیفی از دیرک‌های ماهیگیری بود شبیه شبکه‌ای اسرارآمیز از صهارهای از چوب خیزران که تا نیمه در آب فرورفته، و معلوم نبود بر چه اساس قلمرو ماهی‌های استوایی را از یکدیگر جدا کرده و چنان منظری غریب پیدا کرده‌اند، انگار قبیله‌ای از ماهیگیران خانه‌به‌دوش راهپایش کرده و خود به سوی دیگر اقیانوس کوچ کرده‌اند؛ چون تا چشم کار می‌کرد نشانی از حیات انسانی دیده نمی‌شد. در سمت چپ، مجمعی از جزایر کوچک بی‌آب‌وگلی بود شبیه ویرانه‌های برج‌ها و دیوارهای سنگی و دزهای چوبی بناشده بر دریایی آبی، دریایی آن‌قدر آرام و راکد که زیر پایم همچون سطحی جامد گسترده بود.» داستان «مرز سایه» هم از آثار شاخص کانراد به شمار می‌رود. خزاعی فر به پیوست این دو داستان



شریک مخفی و مرز سایه جوزف کانراد انتخاب و ترجمه علی خزاعیفر نشر نیلوفر

«فرزندان من» عنوان رمانی است از گوزل یاخینا که این کتاب نیز اخیراً در ترجمه زینب یونسو در نشر نیلوفر منتشر شده است. وقایع این رمان در شوروی سال‌های ۱۹۲۰–۱۹۳۰ اتفاق می‌افتد. یاکوب باخ معلمی آلمانی‌تبار، در یکی از روستاهای سواحل ولگا زندگی می‌کند. روزگار او با نظمی یکنواخت و ساده جریان دارد تا اینکه یک روز

عطف

مکالماتی فلسفی درباب گیاهخواری

شرق: درباره گیاه‌خواری مقاله‌ها و کتاب‌های زیادی منتشر شده، اما بخش قابل توجهی از آنها جزء آثار دانشگاهی با مخاطبانی خاص قرار دارند. اما کتاب «مکالماتی درباره گیاهخواری اخلاقی» نوشته مایکل هیومر که اخیراً با ترجمه مشترک محسن اسلامی و مرضیه خاکباز در نشر نو منتشر شده، اثری است که اگرچه جزء آثار فلسفی قرار دارد و نویسنده‌اش هم چهره‌ای دانشگاهی است، با این حال برای مخاطبانی عام نوشته شده است.

نویسنده کتاب، مایکل هیومر، استاد فلسفه در دانشگاه کلرادو، بولدر، است. از او بیش از هفتاد مقاله دانشگاهی در زمینه‌های فلسفه اخلاق، متافیزیک، فلسفه سیاسی و معرفت‌شناسی منتشر شده است. هیومر چندین کتاب هم نوشته که «شکاکیت و پرده ادراک»، «مسئله حجیت سیاسی»، «معرفت، واقعیت و ارزش» و «تقدم عدالت بر قانون» از آن جمله‌اند. کتاب «مکالماتی درباره گیاهخواری اخلاقی» شامل چهار بخش با این عناوین است: «رنج، هوش و استدلال بر اساس ریسک»، «دیگر دفاعیات در مصرف گوشت»، «آگاهی و باور عقلانی» و «زندگی وگان، نظریه انتزاعی و انگیزه اخلاقی».

پیتر سینگر پیشگفتاری برای این کتاب نوشته و در آغاز از تجربه شخصی‌اش گفته است. او در سال ۱۹۷۱ گیاهخوار شد و می‌گوید از آن به بعد مدام با این پرسش مواجه شده که چرا گوشت خورد نمی‌خورد. او می‌گوید انتخاب نحوه خورد و خواری را مسئله‌ای شخصی نمی‌داند و توضیح داده که زمانی خوردن گوشت را کنار گذاشته که فهمیده در دامداری‌های صنعتی با حیوانات چه رفتاری می‌شود. او از فاجعه‌های سخن می‌گوید که اغلب کمتر درسازاش می‌دانیم و این فاجعه نحوه رفتاری است که در چهاردیواری‌های بزرگ بی‌بخره با حیوانات صورت می‌گیرد تا آنها به خوراک انسان‌ها تبدیل شوند. سینگر درباره نحوه برخوردش با این فاجعه نوشته: «وقتی از فاجعه‌ای مطلع می‌شویم، کافی نیست که از مشارکت در آن امتناع کنیم، بلکه نباید فقط تماشاگر آن باشیم. باید برای توقف آن هرچه می‌توانیم انجام

بدهیم و اطلاع‌رسانی به دیگران یکی از گام‌های مهم در این جهت است. بنابراین، در عین حال که نمی‌خواستم دیدگاه‌هایم را به کسانی که علاقه‌ای به آنها ندارند تحمیل کنم، اگر کسی از من می‌پرسید چرا گوشت نمی‌خورم، از این فرصت استقبال می‌کردم تا درباره دلایل اخلاقی متفن به سود این انتخاب برایشان بگویم.» سینگر کتاب «مکالماتی درباره گیاهخواری اخلاقی» را اثری در سنت مکالمات فلسفی می‌داند که به نحوی هیجان‌انگیز و خوش‌خوان، تجربه فلسفه‌ورزی با مشارکت فعالان را به تصویر می‌کشد: «هیومر هیچ پنهان نمی‌کند که در کدام طرف بحث قرار دارد، اما پیش و بیش از هر چیز او فیلسوف است، نه ناهل جدل، لذا تمایلی ندارد که در مقابل حریفی ضعیف امتیازهای حقیرانه‌ای برای خود دست و پا کند. برای رد یک استدلال فلسفی ابتدا باید آن را در قوی‌ترین شکل بیان کنیم. کتاب حاضر همین کار را می‌کند. سپس نشان می‌دهد که چرا آن استدلال‌ها مخدوش‌اند یا گوشت‌خواری را توجیه نمی‌کنند.» هیومر اگرچه فیلسوفی دانشگاهی است اما مخاطب اصلی این کتاب او دانشگاهیان نیستند. کتاب برای هرکسی است که به جنبه اخلاقی چیزی که می‌خورد توجه دارد. هیومر در کتابش هیچ پس‌زمینه‌ای را فرض نکرفته، بلکه از طریق مکالمات ایده‌هایش را به کسانی که با مباحث موجود در این زمینه هیچ آشنایی ندارند، معرفی کرده است. او می‌گوید قصدش از این مکالمات، درآمدی متصفانه به مباحث است و هدفش این بوده که مخاطبانی گسترده‌تر از مخاطبان دانشگاهی این کتاب را بخوانند. این مکالمات اولین بار در یک ژورنال که مجله‌ای دانشگاهی است، منتشر شده و تصمیم نویسنده برای چاپ آنها در قالب کتاب تلاشی برای ارتباط‌گرفتن با طیف گسترده‌تری از مخاطبان بوده است.



فرزندان من گوزل یاخینا ترجمه زینب یونسو نشر نیلوفر



فرزندان من گوزل یاخینا ترجمه زینب یونسو نشر نیلوفر